مورخ ١١ اگست ١٩١٢ در کليسای موحّدين در دوبلين: درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ١١ اگست ١٩١٢ در کليسای موحّدين در دوبلين:درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی[[1]](#footnote-1)

#### (خطابات جلد دوم، ص. ۲۱۲-۲۲۳)

هُواللّه

در نزد عموم عقلا مسلّم است که عالم طبيعت ناقص است و محتاج تربيت. ملاحظه می کنيد اگر انسان تربيت نشود، در نهايت توحّش است. انسان را تربيت انسان کند، اگر بر حالت طبيعت گذارده شود، مثل سائر حيوانات است. نظر به ممالک متمدّنه کنيد که انسان تربيت شود، کسب فضائل کند، متمدّن شود، عاقل گردد، عالم شود، کامل گردد، لکن در ممالک متوحّشه مثل اواسط افريقا چون تربيت نمی شود، لهذا بر حالت توحّش می ماند. فرقی که در ممالک امريکا و اواسط افريقا است اين است که اينجا تربيت شده اند، آنجا تربيتی نيست و اهالی افريقا بر حال طبيعی باقی، امّا اهالی امريکا تربيت شده اند. تربيت شاخ کج را راست کند، جنگل را بوستان نمايد، درخت بی ثمر را با ثمر کند، خارستان را سنبلستان نمايد، تربيت ممالک مخروبه را آباد کند، متوحّش را متمدّن نمايد. تربيت جاهل را کامل کند انسان را از ملکوت الهی خبر دهد، از خدا باخبر نمايد، انسان را روحانی کند، کاشف اسرار طبيعت نمايد، آگاه بر حقائق اشياء کند. خلاصه نزد جميع مسلّم است که عالم طبيعت ناقص است و کمال طبيعت منوط به تربيت است. اگر تربيت نباشد، انسان مثل سائر حيوانات درنده است، بلکه پست تر. مثل اينکه بعضی اطوار از انسان گاهی صادر شده که از حيوان صادر نشده. مثلاً حيوان بی تربيت هر چند درنده است، روزی يک حيوان می درد، امّا انسان بی تربيت درنده، روزی هزار نفر ميدرد. ملاحظه کنيد که نفوس درنده ئی که آمده اند از گرگ درنده تر و از حيوان پست تر بوده اند. پس اگر انسان تربيت نيابد، از حيوان بد تر است.

و تربيت دو قسم است: تربيت مادّی و تربيت الهی. فلاسفهٔ عالم معلّمين مادّی بوده اند، مردم را تربيت طبيعی می نمودند؛ لهذا سبب تربيت و ترقّی طبيعی شدند، لکن مظاهر مقدّسهٔ الهيّه مربّی الهی بودند، ارواح و قلوب و عالم اخلاق را تربيت نمودند. فلاسفه عالم اجسام را تربيت کردند، مظاهر مقدّسه عالم ارواح را. مثلاً حضرت مسيح عليه السّلام مربّی روحانی بود، مربّی ملکوتی بود، مربّی الهی بود ارواح را تربيت نمود، عالم اخلاق را تربيت کرد، حقائق معقوله را ترويج نمود. امّا حضرات فلاسفه مدنيّت را خدمت کردند، بشر را من حيث الماده تربيت نمودند. و فی الحقيقه انسان محتاج هر دو هست تربيت طبيعی و تربيت الهی. اگر چنانچه تربيت آسمانی نيابد، مثل ساير حيوانات است، مجرّد کاشف حقائق محسوسه اند. لکن خدا در انسان قوّهای بگذارده که کاشف حقائق معقوله است، کاشف حقائق ملکوتی است، آن قوّه کاشف فيوضات الهی است، آن قوّه سبب حيات ابدی است. آن قوّه سبب حصول کمالات معنوی است. آن قوّه انسان را از حيوان ممتاز نمايد، زيرا حيوان کاشف حقائق ناسوتی است، انسان کاشف حقائق لاهوتی. پس انسان هر چه ترقّيات مادّيه حاصل کند باز محتاج نفثات روح القدس است، محتاج تربيت الهی است، محتاج فيض ملکوتی است. تا انسان اين تربيت را نيابد، کامل نشود. لهذا مظاهر مقدّسه در هر کوری ظاهر شدند تا نفوس را تربيت الهی کنند، تا نقائص طبيعت را زائل نمايند، کمالات معنويّه ظاهر کنند. طبيعت نظير جنگل است و حضرت مسيح باغبان الهی؛ اين جنگل را بوستان کرد، اشجار بی ثمر را با ثمر نمود، اين زمين ها که به مقتضای طبيعت پر از خس و خاشاک بود باغ پر گل و ريحان نمود، زمين را شخم کرد علفهای بيهوده را بيرون ريخت، خارهائی که به مقتضای طبيعت روئيده بود، جميع را قلع و قمع نمود. بعد از آنکه خارستان بود، مزرعه و گلستان شد. اگر بر حالت طبيعی می ماند شبهه ای نيست جنگل يا خارستان بود، لکن دهقان جنگل را بوستان کند، خارستان را مزرعه نمايد، اين درختهای بی ثمر را با ثمر سازد و علفزار را کشتزار کند. مقصود اين است که انسان هر قدر ترقّيات طبيعيّه نمايد کسب کمالات مادّيه کند، حيوان شمرده شود. لهذا محتاج نفثات روح است، محتاج تربيت الهی است تا حقيقت انسانی در نهايت جمال و کمال جلوه نمايد تا ما صَدَق آيهٔ تورات شود، صورت و مثال الهی گردد، استفاضه از حقائق ملکوتی کند. بعد از آنکه زمينی است، آسمانی شود؛ ناسوتی است، لاهوتی گردد؛ جسمانی است، روحانی شود؛ ظلمانی است، نورانی گردد و اين جز به نفثات روح القدس ممکن نيست که حيات ابديه يابد و الّا از حيات حيوانی به هيچ وجه امتيازی ندارد.

مظاهر مقدّسه روح جديدی در اجساد می دمند، عقل جديدی به نفوس می دهند، ترقّيات عظيمه می بخشند، عالم را روشن می کنند، لکن مدتی نمی گذرد که باز تاريک می شود، نورانيّت آسمانی نمی ماند، احساسات طبيعی غلبه می کند. مثل اين که دهقان زمينی را معمور می کند. بعد از آنکه علفزار بود، زراعت پاکيزه می نمايد، خرمن حاصل می شود، امّا اگر متروک گذارده شود، باز خارستان گردد، علفزار شود. عالم وقتی به قوّت مظاهر مقدّسه مزرعهٔ با برکتی بود، باغ و بوستان بود ظلمت نادانی نبود، نورانيّت الهی آشکار بود، لکن بعد از مدتی عالم بکلّی تاريک شد، ابداً نورانيّت الهيّه نماند، فيض الهی نماند، تربيت روحانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء اللّه ظاهر شد. در آن زمان، ملل شرق در نهايت نزاع و جدال بودند، اديان خون يکديگر می ريختند، مذاهب به جنگ و جدال مشغول بودند، ابداً آثار محبّت نبود، نورا نيّت آسمانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء اللّه ظاهر شد، اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که بشر همه بندگان خداوندند و جميع اديان در ظلّ رحمت پروردگار نهايت اين است که بعضی جاهل و ناقص و کودک اند، بايد دانا و کامل و بالغ گردند؛ در ظلمت طبيعت غرق اند، بايد نورانی شوند خدا به همه مهربان است، الطاف الهی شامل کلّ است، جميع در بحر رحمت او مستغرقند و از فيوضات الهی مستفيض. خلاصه نزاع و جدال را زائل کرد، عداوت را از ميان برداشت، جميع اديان را با يکديگر التيام داد، مذاهب را با هم الفت بخشيد، بعد از آنکه در نهايت بغض بودند، نهايت محبّت حاصل نمودند.

امروز در ايران کسانی که اطاعت امر بهاء اللّه نموده اند در نهايت الفت و التيامند، جميعاً با هم در نهايت الفت و محبّت اند. حضرت بهاء اللّه فرمود عالم بشر از يک شجر است و جميع ملل و اجناس عبارت از اوراق و افنان آن و خدا باغبان، هيچ فرقی نگذاشته، همه را تربيت فرموده. نهايت بعضی جاهلند، بايد آنها را عالم نمود بعضی ناقصند، بايد آنها را کامل کرد، مريضند، بايد معالجه نمود؛ اطفالند طفل را بايد تربيت کرد تا به بلوغ رسد. امّا همه بندگان خداوندند، خدا پدر جميع است، به جميع مهربان است و همه در بحر رحمتش مستغرق مادام او بکلّ مهربان است، ما چرا نا مهربان باشيم؟ او به جميع صلح است، چرا ما در جنگ باشيم و در خرابی يکديگر بکوشيم. ملّت را بهانه نمائيم مذهب را بهانه نمائيم وطن را بهانه نمائيم سياست را بهانه نمائيم نام را بهانه نمائيم و به نزاع وجدال مشغول شويم، خون يکديگر را بريزيم خانمان هم را خراب کنيم، آيا اين سزاوار است؟ با آنکه در ظلّ همچو خدای مهربان هستيم که خطای ما را عفو کند و رحمت نمايد، عناياتش را تغيير ندهد و لو هر چه عصيان و طغيان کنيم، آيا سزاوار است چنين خدائی را مخالفت نمائيم او بهمه مهربان است ما نا مهربان باشيم؟

خلاصه حضرت بهاء اللّه چنين تأسيسی نمود و صلح عمومی را تعليم فرمود، پنجاه سال پيش به جميع ملوک نامه نوشت و کلّ را براستی و آشتی و حقيقت پرستی دعوت فرمود، زيرا آفتی از حرب بدتر نه که منبعث از تعصّبات است و مخالف رضای الهی.

ملاحظه نمائيد که از بدايت تاريخ الی الآن بين بشر حرب و جدال است و اين حرب يا منبعث از تعصّب سياسی است يا منبعث از تعصّب جنسی است يا منبعث از تعصّب وطنی است يا تعصّب مذهبی جميع اين تعصّبات هادم بنيان انسانی است. خدا تعصّب ندارد، ما چرا تعصّب داشته باشيم؟ خدا به جميع يکسان معامله می کند، ما چرا مختلف معامله نمائيم؟ همه زمين يک وطن است و کره ارض واحد جميع بشر از يک وطن اند و از سلاله آدم لهذا يک عائله اند و يک جنس اند نه مختلف، ما چرا بايد مختلف باشيم؟ چرا اين حرب و نزاع در ميان باشد چرا اين جدال و قتال باشد؟ بايد متابعت رضای الهی نمائيم، شبهه ای نيست که رضای الهی در محبّت و الفت است. زيرا حرب هادم بنيان انسانی تا حرب زائل نشود عالم انسانی راحت نيابد.

ديگر آنکه تقاليدی که در دست اديان است مانع اتّحاد و اتّفاق است زيرا تقاليد مختلف است اختلاف تقاليد سبب نزاع و نزاع سبب قتال، لهذا بايد تقاليد را ترک نمود و تحرّی حقيقت کرد. چون حقيقت يکی است، اگر کلّ تحرّی حقيقت نمايند، شبهه ای نيست که کلّ يکی شوند، متّحد و متّفق گردند. زيرا اين همه نزاع از تقاليد است، و الّا اساس اديان الهی يکی است و آن فضائل انسانی است. هيچکس در فضائل اختلاف ندارد، همه متّفق اند که فضائل نور است و رذائل ظلمت است. پس ما بايد رجوع به اساس اديان الهی نمائيم، تقاليد را ترک کنيم، يقين است متّحد می شويم و به هيچ وجه اختلافی نمی ماند.

و ديگر آنکه دين بايد مطابق با عقل باشد، مطابق با علم باشد، زيرا اگر مطابق با عقل و علم نباشد، اوهام است. خدا قوّه عاقله داده تا به حقيقت اشيا پی بريم و حقيقت هر شيئی ادراک کنيم. اگر مخالف علم و عقل باشد، شبهه ئی نيست که اوهام است. و اگر دين مانع الفت باشد، بی دينی بهتر است. زيرا دين به جهت محبّت و الفت است، اگر دين سبب نزاع و جدال شود، البتّه عدم دين بهتر است، چه که به منزلهٔ علاج است و علاج اگر سبب مرض شود، البتّه عدم او بهتر است.

ديگر آنکه خدا جميع را يکسان خلق کرده. حضرت بهاء اللّه اعلان مساوات رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بندگان خدا هستند و کلّ بشر و در حقوق متساوی. نزد خدا مردی و زنی نيست. هرکس اعمالش بهتر و ايمانش بهتر، در درگاه الهی مقرّب تر است. در عالم الهی ذکور و اناث نيست. جميع يکی هستند لهذا رجال و نساء کلّ بايد متّحد باشند، مساوی باشند.

خلاصه اهالی عالم چون اکثر جاهل بودند؛ حضرت بهاء اللّه اعلان فرمود که کلّ بايد تحصيل علوم و فنون نمايند؛ جميع اطفال را داخل مکتب نمايند؛ چه در شهرها و چه در قريه ها و اين فرض است. اگر پدر طفلی هر آينه عاجز باشد؛ جمعيّت بشريّه بايد او را مدد نمايد تا نفسی بی تربيت نماند.

و در مدارس هم تربيت جسمانی يابد و هم تربيت روحانی، زيرا علوم مادّيّه به منزلهٔ جسد است و علوم الهيّه مانند روح. روح بايد در جسد دميده شود تا جسد حيات يابد. اگر روح نباشد، جسد مرده است، و لو در نهايت جمال باشد. چون از فيض روح محروم باشد، ثمری ندارد و بی نتيجه است، بلکه نبودنش بهتر، زيرا فاسد و متعفّن می شود، البتّه معدوم باشد بهتر است. اين است که در انجيل می فرمايد المولود من الجسد جسد هو و المولود من الرّوح هو الرّوح. يعنی مادّيات به منزلهٔ جسد است، امّا نفثات روح القدس روح است. اين جسد بايد به اين روح زنده شود، از اين جهت حضرت مسيح فرمود ولادت ثانويّه لازم است. و آن اين است که وقتی انسان در رحم بود از جميع اين فيوضات محروم بود، چون به اين عالم آمد، چشمش باز شد، گوشش شنوا گشت، دارای هوش و قوای جسمانيّه شد، قوای روحانيّه حاصل کرد. اين مواهب را خدا در عالم رحم داده بود، لکن در عالم رحم ظاهر نبود، چون متولّد شد، اين مواهب ظاهر و هويدا گشت. ديد چشمی دارد، گوشی به او عنايت شده، جميع کائنات را مشاهده می نمايد، دريائی می بيند، صحرائی ملاحظه می کند، باغ و بستانی می بيند. از جميع اينها در عالم رحم بی خبر بود، هيچ خبر نداشت. همين طور انسان بايد از عالم طبيعت متولّد شود تا در عالم ماوراء طبيعت داخل شود يعنی از نقائص جهان طبيعی نجات يابد تا از فضائل عالم الهی بهره و نصيب گيرد، زيرا طبيعت ناقص است. جز اين نمی تواند کشف روحانيّات کند، کشف ملکوت نمايد و از عالم الهی خبر گيرد. مثل اينکه در عالم رحم، طفل محال بود از اين عالم خبر گيرد، بلکه منکر اين عالم بود. اگر کسی به او می گفت غير از اين عالم رحم عالمی و سيعتر هست، آفتابی است، ماهی است، باغ و گلستانی است، انکار می کرد، می گفت عالمی جز عالم رحم نيست. امّا چون متولّد شد، ديد اين همه مواهب است، ولی در عالم رحم هيچ خبر نداشت. همين طور تا از عالم طبيعت انسان تولّد نيابد، از عالم ملکوت خبر نگيرد، از خدا با خبر نشود، از روحانيات خبر حاصل ننمايد، از فيوضات الهی با خبر نگردد. امّا چون از طبيعت متولّد شد انوار مواهب را مشاهده نمايد، پس می داند که ملکوت الهی منوط به تولّد ثانی است. مظاهر مقدّسه برای تربيت بشر آمدند تا تولّد ثانی يابند، از خدا خبر گيرند، از ملکوت الهی با خبر شوند از حقائق الهيّه خبر گيرند. مثلاً جزيرة العرب در نهايت ظلمات بود و قبائل و عشائر نظير حشرات. نفوس انسانی مظاهر شيطانی و آفاق به کلّی محروم از اشراق نور رحمانی. قوانين و آداب مخلّ سعادت عالم انسانی، فضائل منسوخ، رذائل مقبول و مشروع. از عالم الهی خبری نبود و از فيوضات نامتناهی اثری نه. نا گاه از مطلع حجاز نور محمّدی تابيد و آفتاب حقيقت از افق بطحا درخشيد. جزيرة العرب روشن شد، معلّم الهی به تعليم پرداخت و مربّی حقيقی تربيت فرمود. خفتگان بيدار شدند و بیهوشان بهوش آمدند. نوع انسانی ترقّی نمود و آداب قديم تدنّی يافت. تازيان آهنگ حجازی بلند نمودند و شهنازی در جهان مدنيّت زدند که زمزمه اش الی الابد در آذان نوع انسان باقی است.

پروردگارا، آمرزگارا، اين جمع پريشان تواند و عاشقان جمال تو. در اين معبد مجتمع شده اند، رضای تو طلبند، الطاف تو جويند، عفو و مغفرت تو خواهند. خداوندا، ما اطفاليم، تو پدر مهربان. ما ذليلانيم، تو عزيز بی مثل و بی همتا. خدايا، ما در نهايت عجزيم و تو قدرت محض. ما فقيريم و توغنی. ما ناتوانيم، تو توانا. خدايا، عفو گناه فرما و در پناه خود منزل ده. از ظلمات ناسوت نجات بخش، به نورانيّت لاهوت روشن فرما. از عالم طبيعت نجات ده، به عالم حقيقت رسان. خدايا، تشنگانيم، عذب فرات بخش. گرسنگانيم، مائدهٔ آسمانی کرم کن. مريضيم شفای ابدی عنايت فرما. فقيريم، کنز ملکوت ببخشا. در ظلّ عنايت خود مأوی بخش تا چشم به مشاهدهٔ انوار تو روشن کنيم و بگوش شنوا نداء تو را اصغا نمائيم. خدايا، مشام ما را باز کن تا رائحه گلشن عنايت استشمام کنيم. خدايا، ما را قوّت بخش تا در سبيل تو سلوک نمائيم. در عالم ناسوتيم، به عالم لاهوت هدايت کن. ابواب ملکوت بگشا، الطاف خود را شامل کن و فيض خود را کامل فرما. توئی غفور، توئی رحمن، توئی رحيم و توئی بخشنده و مهربان.



1. خطابه در کليسای موحّدين دوبلين ١١ اگست ١٩١٢ صبح ٢٨ شعبان ١٣٣٠

شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص ١٨٦ [↑](#footnote-ref-1)